

تفاریط

نگاه

از ستارح طبع آسمان پیوند استخوار عالی

معنی پناه جناب مولی غلام علی صاحب

قریشی ناظم کمالی و مصلحت دار ضابطه

بازرسی و اندود استن همانا از خصایص اوست که چنانچه کتب معنی و دیدن

سخن شعله خش افروختن و آرزای طور گفتن و دودی فرابردن و آرزای اسما

نایدن کلیسا ساختن و کعبه اش خواندن شورابه آوردن و بزم شمس شود

صنی تراشیدن و بجزایش پرستیدن غورما اشرون و می نهد درش شمریدن

کار من نیست خواهی خورده گیر و خواهی بخار و زن با کار من نیست خواهی خورده

و ز شوره از کما این فرقان از شد جد کردن و انجیل از پاره ندر موسی از سامری
 فیسیدن و طیمان از ناپه من جبرئیل از کوتره گزیدن و همار از بوم و ازین و ستر کیمیا
 در من کا شانه خراب کاره ان سراطر از رانه هر شاپدیکه خالی و از دو سنج
 نذایه در روان پرورد و یا جگر تشنگی از دیکه شاپدی باید که چون یوان یکانه
 فرزانه یکتا دانش مینو آب شوره مرعوی جیبایی از کا و دو دمان غولی را چشم چرخ
 باشد و نظر از کوهی را بهار نسیم جدا و یوانیکه بلند پانگی را پیش طاق آ
 روحانی جو صلگی را از زبان معراج نمانا که این گوهرین نامه ابدار است
 حشر چشمه که پر و خضر ب تشنه آن بود که نامی نام قایل را بجا ویدزند گانه
 جنبید یا فرو تانی بمبوقه خردا فرو دست که نگاه دیده و روان را بار و شانه
 فلک روشناس ساخت تکلف بر طرف اگر نظری تو ز می پری بکرا
 نازک خیالی را به این آرزو شگای بی بینی و اگر مرثه و اکشی نازینان او او اند
 خوشتر از آن شاد و روان نشین نیابی بلاغت را با چامه و چکامه اش
 روحانی سوخته ریشسته که بر دستش پانچا سیکه شیب نماند از دوشوار و فصاحت

باوازه و گرانده اش سرشیم اختلاطی است که گسختش تا پایین زود
 محال شدت که ارزش کلاش یوسف را بر جانگی خرد و چه عجب که روانی
 سخش کلیم را خجالت فروش عقد اللسان کند من و خدا اگر فی المثل توان
 گفتار مراد می یافت طراز ثنائیش بدان فرمندی می بستیم که لب بهزا
 نثارین می شد و اگر نیروی بیان بدو میکرد سپرد از بد عیش بدان فرمای
 می پرده ختم که دست مانی نقش زمین می گشت چون آن چک و چانه
 و آن لب و دندان نذارم پس تن زخم و بس فقط

دوین نقشه شریف

بخردان عالم انسانیت را بزرگ میبایم که زانکه مسیحائی گزید و جان بخش
 پیشه کرد اگر دعوی مرا سر بسته را ز دانی تو و اگر یا سخوای شگفت را حلقه
 و تصنع را شهر بد رطوبتی میدهم و بز می آرایم بجان بارانغیزی نیز نم و سکا
 صلا و به او اینکه آسمان را ساید فاش میگویم و از گسخت خود دل شادوم که
 جانی در قالب فرسود و آبروی سخن میان دکامی آن جهانی رسید

یعنی گزیده دیوانش را پیکر نه پرای محشیدنج نوح یوانیکه اگر دسیس ^{شاهان}
 ذمن باشد گمبیهان فروردیوان دکن باشد و ناخ و ناخ مجموعته که اگرش
 بر نوروان را بار سفر شود پریشان برست نوبیه نظم از پ را تعجب
 ملک الکلامش از کلام شاهی بده که خطا کردم حسرومی تاجستان و قان
 چش از آرش خاقانی روانی بر غلط گفتم قهرمانه خدمت پذیر روانی
 و ابره اش و و دکش و پورست که نگاه دیده دوران از نهند بایران
 زمین بر دو طولانی و ورده اش برقی تارست که خبر بلندی مدلولش
 بعرض معلی رساند اگر بندش او صرف زندان میشد یوسف را شکوه
 بند همه سپاس میگشت - و اگر اثر سخن ته وارش بکار چاه میرفت
 بیزن را عموق آن زوبان معراج میگردد وید هر مصرع اش آفته ^{مسلطت}
 که از صفای خویش چار آینه دور بر دار و - و هر فقره اش شمشیر
 سر یاز بسیت که از ان پور دستان را دستی بر ولی و دست
 در بحر که سخن - اند کو شروستیم موجزن بی و بزمنیکه زبان گشاید

را در خاک رو به آتش یابی عذوبت پنجارش با دشمن ترش ابرو جهان کند
 که غسل با محرو و ملاحظت گنارش با حاسد جگرش نه آن کار و روز
 کند نمک با زخم اندازه و آن داند و مقام شناس شناسد که چک و چاق
 میرای ستایش چامه و چکاپش پالوده مغزان را انداوه اند و توانش
 و نیروی مدیح گزارده آتش شیو از بانان را نه بخشیده اند تا بگردک
 کلیت زبانی اعنی نالیم ژولیه و بیان که دریاوه گوی و بی صرفه سرای
 خود سهیم خود است و در ژاژ خای و باد پرانی خود عدیل خویش
 چه رسد باری همان به که جموشد و هرزه بخند و شد فقط

تقریب حکیده خامه بر احوت بر شامه سخن سنج بی مثال

وضیعت مایع الحجاب و لومی محمد تقی حسین صبا

رفت تخلص میرنشی دفتر صدر المہام متفرقات

مهرمندان را نوید سخن سنجان اشعار که تمثالی و سیرت بر آید

نسخه فاش فاش که جان سخنش توان گفت بقالب طبع در آمد
 طرفه کتبی که برای تحریرش خامه از شجر طور باید و داد از سواد طره جو چندان
 که بی بدل است و شیوایی را بهین دستور العمل معانیس بلند
 و مضامینش خاطر سپند بندش چیست نشست الفاظ درست چرین
 نباشد که قلمش سر آمد شعر است که نام نایش محمد حبیب اند تخلص
 و نکاست آنکه از عالم صبی تا آخر عمر مصروف اقسام نظم و نثر بوده و در بارک
 خیالی و ادائندی از همسران گوی سبقت ربوده طبعی نقاد داشت
 و ذوقی و نقاد الوزی پایه بود و خاقانی سرمایه کمالش نسبت سال
 مداحی جناب وزارت آب نواب مختار الملک طالب الله شاه نموده و
 باقصی غایت سپند خاطر در ایام قاطر حضرت مدوح بود و خاطرش از
 بلخ نیمی که پر و از اولی الاجنه معانی در آن فوج در فوج و طبعش در
 کوشش و سینه می که جبرز و ندر لطافت و پاکیزگی را موج بر موج از اقسام نظم
 ادواتی کرده است و این نسخه را سجاوندی کرده سخنهای ناکه

و در بای ناسف سفته فی المثل چسان ظهوری وقتش دانم و تبریزی چگونه
 نظیر نظیرش خوانم که آن یک چنین مقصیده بای خوانده شده است و این
 تمکیم همچون رنگین رنگاشته باین همه و خلق و کرم و محبت و مروت
 یگانه بود و سلوک طریق و طریق سلوکش کیسان با خویش و بیگانه هر که
 یکبار با او برخوردی با زندگی بالفقش بسر برده کسیکه به زورش جا داشته
 برواشته شمیم خلطش جبارا گرفته بود و نامش چون شعرش باقصای
 عالم رفته طالب اعد ترا و جمل اجمعه مشواه بان و بان ای سخن سخنان
 سخن رسن ای هنرمندان صبح نفس گمان نبرید و تصور نکند که رفعت
 یا سجدان یا فروشی بکار برده و در تحریر این تقریظ پاره راه مبالغه و غلو پاره
 حاشا شام حاشا آنچه گفته ام از هزار یکی از بسیار اندکی است چه ناممکن
 است که تولید بیانی همه دانی راستناید و کما یغنی از عهد و آن بدین
 چون می و ایند که الصافات بالای طاعت است چشم انصاف کشته
 در سیر این گلشن بنجار و چین همیشه بهار نایب لطیفه بردارید و معنی از آن خیر است

تقریظ مشرّف شیخ خاتمه شیوای بهنگامه زبده الامثال جناب

غلام حیدر صاحب قدر تخلص اهل قلم مجلس مالکدار

خداوند با سیمه هستی را سپاس چراغ کفایت روشن اگر چه خورشید این است
و من آنرا توانا نیستم مگر و اغمی را که بخود نمائی رکوشید بیضا است

نشان دادن مراست و نشان میدهم کاغذی پیرایه نان سه پا و داغ

این اوراق ستمزده فراق دیده در سینه تو گمانم آور که تا او آنها را فراموش کرد

فرمایش خودش را پاره پاره از هر سه فرود سخت یارب اجتناب کنش

چه رفت که با این همه دلگشا اشکوی در ازانی نشه خودش را بگنجی
خبطه در ازانی است

گور بفروخت و با این همه جان نسنده ابیانی نظم خودش را بر

تابوت بداد و عناقوب معنی بوگالی چهره نداشت که زیبارو
عوضی

حور ادلش از دست بر و بر از شش و اثره و آرش شیوه و گنجی
نینگی

که بر صفای حساره و سواده چکاوی غلطان پای خیاش بلج

بالبیر عنوان سدرای چکاوی گنجی ل اولی بود که آینه

گنگا شست بهشت گلشن رضوان رخت بر لبست نجانده اما فکر سخن ^{بیت ۱۲}

رستاخیز ربی خاست که دیده بیدار آورنده عالم دیگر به رخت ^{شان و شوکت ۱۲}

بهرنگاش سخن گفت کاظمینا بد فروخ بر نگر و که ^{سخن ۱۲} خشخ و شواری پسندش

بذوق جهان کسندنی تن بد او سخن تنه دار از اینکارش ^{نصود ۱۲ تا عمل مختار ۱۲} توان کن دست

نواست کرد که پی آوردنش با جهان همه تن باشد چکامه سازی بطول

این همه کار سنگ و سخت بود که نهانی دخمه لبه انجام این کار ^{بیت}

پسندید ایانا نظم سر جا و داد سخن تو سنت داد که پیش آورد ^{مرد فاضل ذوق شنید ۱۲}

نیازمندان روی آورده آنا هر ز بوم عدم همه از گلپتیره گویان و حرف

طوطی سدرایان است که پوش حنین جامه دان ^{وجود ۱۲ شاعر سخندان ۱۲ محتاج الیه ۱۲} اندر پانو

قد رخام و رای گفتار مرده را خون آلوده کردن خون بخون شستی

بیش نیست پیش کش و سر خود گیر...

همانا این پرن آگین نامه عاشر عاشر بنام قماش دیگر است از کما

کا و دلبر با اندازه و اینهای آرایش گفته همه سر در سر گردین

بکار رفته آلودگیش اگر در آئینش است بگپرو روده و امین با و بهار است
 محبت ۱۲

شاخساری نواسجان بد استمان ستوده و اگر از وادی عبودانی است

خونچکان زخم امن دار است بشوره شکایت ظالم نامهربان خوانده

شیوا شیوه نامه کرد آور بشادخواست و استکیها که گزین می

اوست گبه گاهی ستایش و نکوش مہمی بکار دستمایش اپانکها

می دهد که اگر مثل اهرمنی را بسا تنگی بالا برو کرد و بیان نواستمانی

که بی پای شمش کمر به بندند چنین نکوش را ببار جای فروی نشاندند

ار او را بوسین افتاد بافتا و نیکه شیطان لعن باید کوشش نکند
 فرشته ۱۲

واند اینجا از کوشش ستایش بذله سخی جسته اوست و از کوشش

آده گوی گامه او که وارستگی را جان است پندار

خوشامد و بداند کجای است که سر موتی در آن گنبد

از نابازگشای میداشت چه میکرد که سر سر که و در اسپ
 وقت مددی

اینجا اهو که کجاست تا جو اش گویم کای همه کارا مبد

شناس و شناس سخن را پیش و جمعی بسندیل خوبان مانا و آب و تابی با
 جو. و نسیس و نیرنگی بگردش و در آن چشمک زن و رنگ و بوی باغ
 و بهار ساوستان در کار است و از این پروا و از کج او ای دست
 بد که آهو گرفتن کار سکی پیش نیست و شاعری پائید تهنیب و
 کمپش می که نکو پیده از فر و هیده مشرق توان کرد بل رسای صورت
 گرانست که هم بوی سخی پزیرا پیکر نقش بند و وهم در اهر منی در م
 پدید سازی دستی داشته باشد همانا این زاب ابدار خدای
 فرض است جل جلاله و شاعر است بجانش آفرین باور اباد
 بدانش و توانش این نامه کرد آور قوی دستمایه و ر که هر گونه خود
 کاری را بسجمن سنجی بازگشت بدوست - بل سخن زنده و نو کایش و مغز است
 ربیک پوست - خامه گزار او از کامه بروست نامه نه باندازه است
 که از بختی سپیکر زبان زده مدعا یکاست در آینه هم نتوان یافت و زبان
 زده سحر حلال او را در آتش داروی بهشتی ذوق روداری در کار است

که اگر باری بر آن گوش داشته شود دیگر نیتیا کسب و می گوش می شناسد
 و پشت در مقام شناسی تو آنکن مقام شناسی است که اگر در شناسی
 همه در عای لال است پیش و نایش از پرده رونمای و در انداز
 والی همه وان اندازه دانست که اندرز اگر ستر تا سر ششدره باشد
 اندازه او بایستی گامه راه کشای سراسر از یهای خیالات او را
 با فر از برین آسمان آسمانه انبازی سرو کار است که فهم سر پا
 دو و بلند پر و از یها تا بهر قدم نفسی نسوزد و گرد و راه او گردین
 تواند و نیز تک نایه های چهار ات او را تا شای جا و گرد ^{نگار}
 و ربار است که تا بهر جنبشی صد نقش نخت و اتفاق همچو پوس ^{عالت}
 بر و باز با و رنگ نشان نه نهد و در با بسوی خود کشیدن نت
 سخن آید او را در سر چشمه از شهیدان شهید و انش و پیشتر که
 تا بر توش بر بگمان بر نتابد کس روشناس روشن هوا ^{نور الانوار}
 بل جدا شناس سید ناصر ه از سپیده سره چون روز

برکشنگان از سرگوبائی بگرد و آب و تاب آن و او را که از پرتو پاره
 روشن نفسی و سیتند تا از زبان و خامه اش بر می چند بر و شکر می کور
 کور سواد آن با صاف می بوندند بی بسنی دیده شد که دلدادگان از این
 گفتار توپ توپ پیش این ساده پرکار آموزگار زانوی ادب میزدند
 و هنگامه با همی شعر خوانی تپی و رمی چامه و چکامه او بار نامه نمیداشت
 و همه با او را بسری می پذیرفتند و سر او می پرستند آت یافت
 سخنور گهر سخن معنی آفرین بحر آرم ستم آموز بس خواستگان پرا
 نگار و بگفت آرم دلدهی کن دلدادگان نوگر قمار با و اولی بسهم ربا
 دلبر شوخ و شنگ و باند از دل باز دار عاشق بی نام و ننگ بجانش
 آفرین آفرین هزار آفرین صد هزار آفرین فقط

تقریبات کلیات منشی صیب آمده و کاظمی و طبعی شایسته
 سخنوری طوطی شکرستان مهر و دوری منشی شایسته

نظیری و مهنوری محمد عبد الجبار خان آصفی لفظی نامی

راپوری میر ششی برکیڈ آفیس علاقہ نواب افشار خان

برکیڈ پیر خیل افواج قلعہ گوکندہ ایڈمی کانگ حضرت

بندگان عالی حضور پروردگار یو دکن مدظلہ العالی

وہو ہذا

مجرکہ وائی ہائی مشکین و اع ورونہ فروزاگریا خون دامن نسبت

چسیت کہ دستگاہ نفس سوختگی دود داشتن و ستائش بز آرتی

چکانہ نیروان بوی غبر و عود پند داشتن زہی بفروغ آورینیش جرم

و ہنگامہ گرم ساز بید و د آتش پارس کہ مزووی آتش بر بو

وینو گلزار سر آفر آتش زار کرده اغیت ہم بخشندہ آ

کہ بر آہمی پرستاری و انش بدرون افروخت از آو

و آتش بیاد افراہ نخت گیرندہ ہنمان گد ازندہ کہ بر آ

همیشه با آتش سوخت از و چراغ همدی دوزخ و اع گروانید آن آتشی که
 از ما لها بیاد و امن گو یا آتش ششین رویان رند ز فرم سنج و مادام
 سر گرمی داشتی دانی که نا گرفت در آتش که عجم چو اسر و گردید همانا
 از فرا دید اهرمن ریو که خاکیان را بسوی آتش کشیدی نیروی
 بخشایش آب زد و بفرستادن ابر بازنده گوهر فشاننده پارسین
 فرخ و خشور نخستین آفرینش جوهر و از و با کشتانی گزیده منشور آگهی و گاه
 تیرگی ربانیده کشته های بدیر باد و او با آشکار بخشایش و نهان
 نیروی نیایش و بفروزه دین پروری و نویم اندرز گوهر فشان
 آن والا فرگاه و خشور راستایش کردن پایب هیچ آفریده و از آله
 آب و گل سر کشیده نیست مگر حرفی که بفرتاب مهرش از و رون
 و در اگر سپاس شناس ایندی ستایش و سپاس نیز دانی بخش
 خواند چه سراپد که پیر بی پروای مایه ساز و برگ گفتار که یافته و سخا
 نیکو و منش گزیده فر از آورده اگر نیروان بهر گونه فروزه بکیرش

یار استمه و فرّه فروغش بتالش نیاورده کسیت که به نماختن
 بر زنده نیاورده چو گر که با تنک روان فرافنده زخمه بر تار خنک زنده
 بچنگش اگر بان اندازه نهان جنبش استرید کار نیست کسیت
 که دلبر بانی ساز آراپه و بناخن کل که از خراش زخم خویش بر خودش
 با لاله اگر انمایه آشکارا افزایش دهند نیست کدام است که جان
 خراشی اساس نهد آغوش کشانی تازه زخم جگر بلبل اگر نمک نشانی
 خنده بگل باشد گو باش اینجا پایی بر هم خورد و نهی خدنگ حسرتی
 بچشم زخم زار و زخمهار از زورنی جوش خونابه و خونابه را از زگر
 در خراوش و روانی داشته و میدارد و فریاد از درد فراوش
 در ده بجز عشق نشکر شکسته بر دم تیغ ناز نگاه رقص لعل سازده
 اگر بیار چشم مستی ساکنین بگردش آرد خون سرد جوش رنگ
 در سوز آفرینی خنده نمکین و ماننی کباب نمک سوو که
 باره نیربان بیابان ز او باشد بر زخمهای دل حسرت ناول شکسته

بخون جویون قیده از فشار سرخچو ناز خون گشته از درونی آتش بدوزخ نشسته که
 یک قره نگاهش در خرام آید خون میخانه از هر قره اش جوش زند و اگر آتشین
 نوای بر لبش دو و سوز آتشکده در هر ساش بر افروز خون نفساند مگر ایگو
 کونده با از جنبش رگ و لیست که و شیره فرّه اینزوی مهر و نیرانی دهنش نا آغاز
 روز است که هر کرا در دوست دیده و دیده خونبار یافته باین فرور و گریه
 انگونه که نخل را مرداری و ثمر آنازکی و آنازکی را لاله جوشیده است بنامان
 نخل هستی لبخا فرناش ثرول آسزیده و تقیض میرانی جاوید زندگی
 آنازکی بیداری بخشیده و بگرم نگاه می هر خورشید لذت بختن و گد اختن
 از زانی فرموده اندرین مکرستان اگر چشم نازک کنند دل را گاهی بیای
 گوشت پاژه و ریابند آتش تلاش سرگرم سوختن و گد اختن چون شمعهای
 آتش در سر پا گرفته و گاهی بوار خونتای قطره بنید که از درونی کاوش و نهان
 جوش در مادام همه تن سرد گرم از قره فرور بختن و لبان سیاب آتش
 محو وضع تنیدین همین دل قیامت ز آینه صفا جوش زن را نهانی خون

با خیال باز می جلوه جانانه نخستین روز خون به گامه آراخودنار بگر جان
 را بجان تند میر دل باند از نگاهی دور باست که اگر فتار و روش خون کرد
 و آن خون بیازند شتی هوس بخار پدیدار کرد وید شکرک وید و حسرت
 نگاه نامند و اگر آن جوهر مهر که دل را بجا ویدی فروغ نشانند کرد
 با آتش هوس و دنیا نخت و از پرده سوز سر گرمی شعله اش بر لب وید
 سخن خوانند آتاید بر توی که بر نگاه و او می امین شبان خورد و تفره
 و بخش از راه هوشش بر دور آگهی بر توستان زبان کشیهای سخن بود
 ورنه در تیره شب از سنده سنگ خاموش آتش را با لاله کین
 از کدامی سر گرمی دستگاه بود آنرا که زبان از چاک جگر پرده رست
 خون چکان نالهها را و رجوانکده کوش و در آنگاه ان رساند و غم آید
 و لهار از تفر و شیش خون گرداند و هر که از فشار و در و سر بچک
 از شرمان خونابه دل مستی سر جوش میکند در شاید و بر وان
 آن آتشین جوش با ده هوش از سر و دنیا و از دل و تاب از جان

یازب درونی دل افروز را بیرون تراوشی و خوبان را بر سر گام
 خامه را آشکارا در پیشی که داوه خواره نتوان گفت همانا و حله کشاده که
 جو شاخوش درونی خوشت دل و ریشکده گدازی بسرمایه که از
 تو چشم داشته و دریافته است بخوش خیال مگر می و بال سمندر شوق
 خامه و صفح شعله نگار آراسته نیست سر و او پیشین فرجادان که
 بد و ونیم شبی سوخته جلوند با داغ آراتی کرده بر نسرين ریحانکده با و مانده
 گوش را نواخته تازه سواد مگل کرده که برنگ جستجو غبار در ناپیدا
 هستی وادی کاروان در کاروان گم گشتند و آنجا به عباری که آن
 راه پیمای پای خامه شان بر خاسته در سخن جولا نگاه پیدانه ببینند
 که آسیای گروان سپهر بر گردیده و استخوان ریز مارا از فرسودن این
 مانا کرده و در هم آمیخته در گره حوادث گرو باد و رست که آرمیدن
 در هستی کینگاه بوار تو تیا هم نباشد و بسیار سبک رهروان کشاده
 کاسم که فره رهبری نیرودیت دریافته و آهنگ این وادی پیمانی

سازه کردند بان انداز جولان کرد بر اینچند که بدین چشم سپهر را تیره
 گردانیده تهر آرمیدن گاهی کمر کشاده و کلاه از سد نهاده بنه فرود
 افکنده نشین گاهی پروا خسته بلند نامی لاوین تا مغز فرودین زمین نیکن
 و ولاد یوار شهرت کاخ با آسمان فرازین کاخ برده اند اگر چه درین پرستان
 از پیدای صفت سانی فرور بجه اند که نشانندی سخن از آتش کاخ
 بر پاگذاشته اند ازین پیشین رفگان میونسین آزاوشترین یکانه فرزان
 پیوند بخش روان معنی با کلبه الفاظ فرود هیدو کار فرز بو و کیش بدین
 کوهر افزا سپهر سخن را ما و نیم ماه منشی محمد صیب آمد و کائن نمود
 فرود پیدای فروزه داشت که از دلکش نوا بگوش ویرمان ز فرود
 سلب افکنده و از دورونی شعله چشم کعبه سر افغان چرخ
 بر کرده با آتش پارس نفس که اشکان کلاش فروخته آتش
 دلی سرگرمیت در آغوش نگاه بختی سرگرمی فرودش
 آتش که در دست پرستی نفس با فرود زمین بر افروخته با آتش

هستی خود و آتش پرستان بجا بیدی آتش سوخته باشد درین تشکله
 بگر سوتنگ بوی تازه گرمی داشته و مانع پروریت و سوخته گرم بجا
 شعله دیداند و درین سیکده تازه بچوش آمده و داشته می از آتش
 پرور و شعله ماسر گرم نپد از خس و خاشاک با تمیست و مانع گرم داشته
 رساند شیشه باوه پیشناسد با پیمین بر کرده چراغ است که بفر و غانی شعله
 تیرگی در یافته بزم روزگار را از سپا و روزی ننگ و ارماییده از شعله
 بر افروزی این آتش بنش طور سجد و شدن ناول عجم زوشیتان
 شکفت زار آورده و آزار عجاز نقش نمای این فرخ نامه آسمانی پیوند
 بیرنگ شدن سحر سامری نشخ و در نگاه سامرمان نقش بد روزی جلوه گر
 کرده که اگر موز نایه کهن ناسور و در پرورده نیست که نهانی کاوش
 نقش تیر و ن جوش زده و تازه و مانع گلد است آتش پرورده بهار حکم
 لاله زار گل کرده شکیب ربا خیالش دل مردگان را افسردگی و در
 و پزنگ زبان با کشتن سخت جانان را پیشه بجهل تعلیم کند تازه

وان کلکش جانی گلبانگ زوه حسرت غمگ و شمنان را گلوگیر شده

تنگانان را نشاک جاویدی لذت است و غم زهر خور و گان را روان بخش

تر باق عشرت همکار فکرش از تازه تاران بشوخی برق همنان بارش

ارجمندش نشاندست که در الفاظ کو که بحق جهانگیر است بسنج فرا

کنند والا اندیشه اش بزرده رسیده که فراترش رسائی نمانده و باوج

پیمانی بلند کاخ معالی شهر باز که مخیالش شوخی بالی کشوده که عنقا

دیگر رسا اندیشه با پر زون نیرو ندیده پیشینان را گردیده فر هنگ بر

یاو کار است و سپینان را از نیابرها و فر نو دساری آن سبک خرام

کشاده گام که در گیتی فراخامی بهنجا غالب دهنی نشین سخن بهنجا

داشته بفرتاب نیردانی دهنش و با نیروی بخشایش نیرو او دهنش

تازگی آمیخته را بگرم جولانی و بهنجا پیمانی پی سپر ساخته کو از دهنش

بیرون نخر امید مگر بمیا بجگیری ایام پیش آموز کار خودش بسا فرود

خامه را بدین روان داشته گردنده سپهر خیا که دانی از دهنش

فرمایان بر کردار و نیز بر گشت و نامش از روزگار جریده به بی مهری
 از آنک ستر روزگاری به بی رنگی از آری ستر آمد که نقش سخنش از
 رنگ نیست و سخن از سیاه روز می باشد نشسته است بر آری
 از فرارسیدن مرگش کرد آلوده رخسار چنانکه پدر مرده از مشقه
 میداشتمه انجام بود چسبیده انجامش از جنبش از روزگار بگردد
 اجزای چاه و چگامه و نامهای خامد فروریخته اش را فراموشی پیوندد
 و بفرماید روزگار سخن گزار گزیده منش همچنان قرزانه پیکر منبر را
 تازه روان بخش او آینه از جنب خیال نشانند می دهد بی نشان سخنوران
 سپهر و انش را ماه کامل سید محمد سلطان عاقل سپهر که بجایید
 نموداری پیکر آرایده همانا درین تیره سدا بد گرمی درونی شعله خا
 شمع سخن را بدانایه فروغ بر کرده که سپهر و انگیش افلاکیان بال زنده
 که گل در چمن خند و وسرود و گلشن قامت کشد بلبل بنال و فاخه
 دل بر بندد از تازه مضامین گلدهانی و برساند آیه معانی سر و بر

او سخن سهرابان هند و او اشدان که کن نفس را بفرماید پرستی گرم و آید
 بچو ناگری بر تر خرام زین گزیده روش سخن گزاری پیش گرفته که جاو
 ناست نمایان راه نجار آگهی و سر از آناه نام سخن و ادوی گم گشتگان
 جاویدی زندگی و ادون و بر ابر پیاده روان فراخای معانی آگهی شرح
 بر امر و سخن از فروه پید کار می چهره است و بجاوید نشانندی بر
 شدگان پید چهره است نمک آینه است به تمانه نشین تنگی کس و بکار
 انمایه سخن باوه کجاست که و طغ و آهق مراخته کند مگر باقی گریش امرو
 جگر تشنگی مر از مر می فریادینوش است و بکام دل زهرابه نوش شهید
 چشمه سار و رجوش ایدون بیپاک و روان خود کند آشته تاز
 که پیدانی و کار اتراک نشانند نیست و نمک بگامه جاوید ار
 سروادش بشاهد نو خاسته ناما بر گویم که سر مستانه بیلوه و
 کلاه ناز سیر کج بناوید بوش تلبه و پر سینه باران به نیم بگامه
 و چه ادای یک جهان خرد نمازگر و مشهور کرده یا بار بدی و

این شعر که شنوا گوش سخن آهنگ شناس که نگاه نشیند ایجاو کن که پست و بلند
 توانای دیگر سخن سخنان در پرده اش مجیده باشد و زنده بر غول خیال سازفت
 ز سبیده از خنجر علفانی نکبیا چه دل آویزی سلسله بدست آرو یارت آنکه فروخته
 پیکرش بجاویدی پرواز آراسته تازان روان دمیده جهان نشانند که دایره
 دستش مرز اوده تار سنجیده کرده نامش رنگ شهرت از پذیرفتاریت پزیرا با و فقط

تقریظ چکیده کلک که هر سلک شیرین بیان
 نثار شرمی شان جناب لوی محمد میر نصیب

خلف الصدق مصنف محرم

یزدان درون سخن بر سینه وز زبان بگفتار کشای را پاس و دل بستگان تکلشای
 جلوه و لعنه بی شاهد لفظ و معنی را نگوید که این معشوقه سر با غنچ و دلال نقاب
 اندھا که بروی و زده شسته بود از رخ برگرفت و باندازی که دلبری و جان فشکری
 که شمه انگیزی ادایش را بد بسا یعنی جلوه گری از سر گرفت منام شمیم شنایان
 شنوایانی را مژده که گلدهسته بدان رنگ و بو که توان انکاشفت که عین ثابت

فرود سستی که در علم الهی جای داشت مانع الهی را عطر پیروز غایب سالی آمد و بجز
 ذوق معنی یابی را بشارت که آن سر چشمه که سکندر با آنهمه نگاه پوی سخت و چه پیشگو
 فراوان نشانش بنابرست یافت از ظلمات سواد حروف در قلم و نظر ناسیاسی کرد
 مستشیران گران از رمتاع سخن را اشارت که گرانمایه و کانی را در کشوده آمد که کالای
 آنرا حاصل حسد و کان به بیجانگی ناسزا و نقد جانها در بهانه نار و اس پرده گری تا کجا
 صاف نگویم چرا - به نیروی ایندوی تا سید و یار بگری آسمانی تو فنی گزین مجموعه
 که شاهد لفظ و معنی کلدت شد و ابیانی سر چشمه معنی نیایی گرانمایه و کان عبارت
 از دست بل بیکر سخن را در دانست پیوند انطباع پذیرفت و رنگ اشاعت گرفت
 نتوان گفت که مجموعه ایست همانا گنجینه ایست از جوهر خوشاب مضامین
 الا مال - سر چشمه ایست از مایعین معانی نغز لب و بهنگامه مینو بر هم زن
 بر پیرگان معنی را جلوه گاه بار نامر کوز شکن چینه ساریست تغیه و با
 استفاضه را بشخور خرم گاست تا نیست اما گلشن زنان گل که توان گفت
 گل همی خسته بر زده بشش باشد بل آن گلستان که توان گفت

گلستان همیشه خوش باشد و نرسبت آما چنتا نیست اما نه آن چنتا آن که زیارت
 و سیر و زیان کرد و دل آن چنتا آن که خزان نگردد آن کرد و کارنامه معنویت که
 روکش از تنگ مانویت خشنده عرض شد است که حسرت را بچشم ذره آنست حسرت
 چنین نباشد که همیشه والای بگانه سخنوری آنرا مشرف است است اعنی عاجز است
 مستطاب عدیم المثال مجال مجال ۶ بسخن اوج ده مرتبه معنی و لفظی از آنی و درگاه
 عینوشین کوفرا بشخور صیب اندام و کاتخلص آنکه فضایی همین آسمان سندان شد
 راجولان نگاه لاکه آن فرازگاه در برابرش کرد بشین ششمین آنکه تا سخن از
 فراز آباد که محل اوست درین بست لاد و زود آمد بفرمان سه کرسی گود و روانه از
 اهل خویش بود باز جوید روزگار وصل خویش بود آهنگ بر شدن بران فرازگاه
 و آن صورت نمی بست تا با نده نشه والای او پوست هر چه بخواهی این الله گستره است
 منافیه البسته الشعرا آن شعرا دیگر مر آن کنز را مفتاحی نمود اما آن سر سببه گنجینه را
 که زبان این بگانه سخنور کلیدش آمد نیارست کنه و همانا آن گنجینه را در نا آغاز خویش
 این بلند پایه سخن گستر نهاده بودند و دیگر را نصیب مسامت باوی ندادند

تا زن دست یافت بختی را به نژاد وی تو علم غمت در پاره را بمنیزان بفرماند از آنکه
 اما بمنیزان و آنکه پس می هست که همانا آسمانی سر و شمشیری بفرمانی همان که است
 این یک خم خانه که پشندیان از پس یک و گیران چه گشتن

در سر و شمشیر گزشتند فرار سیه و بود که بر سر و در حریفان با خود و ندر و نغمه نغمه

همی خندان ما که در دستند و آن فرزانه که ندانم کیست گر این خندان که در پیشه

مرا این یگانه سخن و را بود نشان باز یافته بود که و انور و هنوز آن با بر حمت

در نشان است به خم و صنم خانه با هر و نشان است و اما اگر ابر بر یک است و سر

سبو کشد بر رخ بساغر نظم و در خجسته و بختی به پمانه نشر همود لیکن به زنگه

آزادی که بلند نظری را ارج با دست به گرد کردن تمام آن سر و زود

بهر حال آنچه درین سسر و سیده جریده فرام است و نسبت به آنچه نامش

کم از کم است اگر شترست نشری شایسته که پنداری محمود آن بدین سر

سزاوار است غایت نگار خانه پدین شد فرم ازین از تنگ و لطافت قبا

را صبر هم اول هم این سواد سواد سبند را نامزد هم آن و میر روان تاز

بر سر صفحہ اشک کہ گزرے نگرے سر تا سر آن نقش بای نظر فریب انگیزت است
 و ہنوک خامہ کران تا کران گہر زور و رنجیت ^{است} ز فرق تا بقدم ہر جا کہ می
 گزشتہ دامن دل میکشد کہ جا اینجا است ^و از غنبت معنی در شافت لفظ
 و بلند می تماش و تراکت مضمون آنچه در نسخہ ہائے دیگر جنبہ چست است درین
 گرانمایہ مجموعہ ہستہ و متہ ہست اگر شعریست شعری شاعریت خواہی چکا گہ
 خواہی چامہ بدان لغزیت و شکرے کہ بہر بیت را کہ بینی سنجی بیت الغزل ہست
 ان من البیان لسوا وان من شعر حکمت کہ شانودہ مصدرش است ہمانا ج
 شیرازی کہ اورا لسان الغیب لقب است از راہ غیب دانی ظہور این بجا
 سخنور را در بار پسین روزگار دانستہ بود و جا و وسعے کہ او در شعر بکار
 برد در بابت و ترانہ سنجی زہرہ بان در ضمیر نقش بستہ کہ بدین لغز نو گہ
 آمدہ سماع زہرہ برقص آور و سجا را با پایان عمر چون خواہند
 عجم آوردند و شاہ خواست باران از اندازہ در گزشت ہر آستین
 بر سر آن شد کہ پراگندہ در قے چند از ہر گوشہ و کنار فرزند آورد و بیشتر از ^{جمعیت}

باز آورد و همانا گلهای بریشان فراموش کرده و صورت گلستانه بخشد و در آن
 نشور بر چید و پیرشته انشکام کشید و در بند آن بود که آن کارستان معنی
 فیانی جان سخن را بجالبه انطباع منسور و زود تا هنگامه فاداه و فاضله
 گرمی پذیرد و ازان راه که کارنا و اوسته هنگام آنست نتوانست آن خورشید
 روانی پذیرفت و آن داعیه صورت امضا گرفت تا آن شد که شکیب گیل
 ساخته روسی و او و جانفزا و افعه پیدائی پذیرفت یعنی سال هزار و سیست
 و نود و یک آن یگانه سخن گستر ازین است لا اول بر کند و به فزاید گله
 روسی آورد و پنداری زمینیان را شایسته صحبت یافت و سپهریان را
 در خوران گزست از آنان گزست با اینان پوست گوی مضمون آن
 گرانمایه اشعار را که نگارش همه پذیرد و فخر المتأخرین شیخ علی حنین است
 اگر محمل صحیحی مصداق نفس الامری در کار بود ساخت تا گزید این فرزند
 سخن پرداز لغت گفتار بود

امسوس که شاهنشاه ایوان سخن رفت و در برانی نظم است که سلطان سخن نیست

<p>در خاک فروخته چو آن سخن رفت کان شمع فروزان شبستان سخن رفت از رفتن او سفید گشت آن سخن رفت مغان سخن نشان سخن جان سخن رفت فریاد که دست آن نستان سخن رفت پیش چو رنگ مستند ز شیران سخن رفت نوزاد نغمه بر اختران سخن رفت</p>	<p>بزرگساز که بعد نوحه گویند شد بزرگی روز سخن بر جسم روشن شماران معنی ز محاسب گلشن بود ما نموده شد خطه افغان و سواد شیون که در دیده گامستان هزاران تا ملک خزانده اوز حرکت است در زیر نهان تا شد در آن میرا خط سراییده نکته فرومستان جهان بود</p>
<p>اورفت ز عالم هر دوستان سخن رفت</p>	

تو تاهی سخن کار بر گشت روزگار گشت ز شیرنگی چرخ شعبده باز سامان اطلاع
 اشاعت آن گزین نسخه پر با فاده قرار نیاید و دست گزاش آن دست بهم نداد جانشینان او
 استغاضه لب از نوای العیش تجالذ و زار و مندان گنگشت آن گلشن همیشه بهار جان فرسای
 انتظار عنان تکلیب از دست بدر بر و تا آنکه آرزو سال نبرد و صد یک عم زبر گوارا جهان فو
 نوزان مهر آسمان غرور جاوه از دشمناناه آن قزاقی از روی اعتبار بزرگی از روی شکر
 عالیجناب مستجاب معنی القاب محمدی است اشرف مخلص که سایه چایا پیش بر مفارق پلایند
 تازی درین یار گز از خاندان محمدی و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 طراز اشاعت گزیده است پس که نیکو بی جهان معنی بیرون گزیده و که بروی آفرین گزیده و زوی
 سپاس پزیرند



خدا کا ہزار ہزار نیکو بیگمہ کہ یکساں ہے جسکا ہر نیکو نیکو کتابا اور کتابت آپ ہی جواب ہے
 خاکسار چیران سید محمد سلطان قاضی مولوی مالک علی ٹیڈیہ خیار قنیش کے اہتمام سے طبع
 ہوئی۔ میری سوانح عمری بیت کام در جو علمی مذاق کی مستند سند ہے میرے ہاتھ سے
 ہوا ایسا کہ چکتی ہوئی علامت میرے تائبندہ اختر کی ہے۔ میرا کیا سوختہ ہو جوین
 یہ کہوں کہ یہ کتاب شرف و نظری شوقی۔ الفاظ کی نگہ چہی۔ مصنفین کی تازگی اور
 خیالات کی بلندی میں بے نظیر ہے۔ لیکن اس سے زیادہ زیادہ خوبی کہ سنا ہوں
 کہ میرے دوست خیال سے اسکی خوبی بہت زیادہ ہے جس کی خوبی پر خود نفس خوبی
 ہزار جان سے فریفتہ و دلدادہ ہے۔

امی پروردگار فرشتی محمد صبا اللہ صاحب ذکا مرحوم مصنف کو درخشاہ علی سلطان فریادگی
 روح کی برکت سے یہ فخر بھیجو حاصل ہوا اور ان کے صاحبزادے مولوی محمد صبا
 خوش کھ جگے باعث سے مافل نخت نام آمدی کی رسائی میں کامل ہوا۔



صحت نامه کتاب خاشاک خورشید

ردیف	عنوان	صفحه	ردیف	عنوان	صفحه	ردیف	عنوان
۱۳	بجزورد بدخوی	۵۰	۵	مشناس	۵	۱۳	مشناس
۱۴	منش مشس	۵۱	۶	زیر نیانی	۶	۱۴	پرنیانی
۱۵	شاسب	۶۰	۱۱	سختا	۱۱	۱۵	قشهای
۱۶	شاسب	۶۳	۲	مرسیه	۲	۱۶	میرمه
۱۷	بد نام	۶۸	۱۰	بزبان	۱۰	۱۷	بزبان
۱۸	ویر	۸۰	۴	بگوش	۴	۱۸	نوبت
۱۹	انگیز	۸۰	۹	مهر	۹	۱۹	صهر
۲۰	نتوان	۹۱	۳	پنبت	۳	۲۰	نبت
۲۱	نام دانه	۹۵	۵	این سبب	۵	۲۱	این سبب
۲۲	تضعا	۹۶	۳	ندارد	۳	۲۲	وارد
۲۳	غزاجی	۹۷	۱۱	سب	۱۱	۲۳	ش
۲۴	مشیت	۱۰۱	۸	سرناری	۸	۲۴	ترب
۲۵	الهییت	۱۰۲	۹	ردور	۹	۲۵	ردور
۲۶	میدانم	۱۰۳	۲	درزمی	۲	۲۶	رمی
۲۷	ب	۱۰۵	۷	ب	۷	۲۷	بمعنی
۲۸	بیشند	۱۰۶	۶	ب	۶	۲۸	طبع کار زبان
۲۹	تکلیف	۱۰۹	۸	زبان	۸	۲۹	زبان
۳۰	وز	۱۱۰	۱۳	نیود	۱۳	۳۰	نیود
۳۱	رضیا	۱۲۶	۳	جامه	۳	۳۱	جامه

شماره	عنوان	تعداد	قیمت	توضیحات	عنوان	تعداد	قیمت
۱	تعمیرات	۵	۱۶۵	انامت	انامت	۵	۱۶۶
۲	تعمیرات	۲	۱۰۴	موتور	موتور	۱۱	۱۱۵
۳	تعمیرات	۵	-	کتب	کتب	۵	۱۲۵
۴	تعمیرات	۵	۱۰۰	تعمیرات	تعمیرات	۵	۱۶۱
۵	تعمیرات	۱	۰	تعمیرات	تعمیرات	۱۲	۰
۶	تعمیرات	۵	۱۰۵	تعمیرات	تعمیرات	۲	۱۳۰
۷	تعمیرات	۵	۱۰۰	تعمیرات	تعمیرات	۴	۱۰۰
۸	تعمیرات	۱۱	۰	تعمیرات	تعمیرات	۲	۱۰۰
۹	تعمیرات	۱۱	۹۰	تعمیرات	تعمیرات	۰	۱۰۰
۱۰	تعمیرات	۱	۱۶۵	تعمیرات	تعمیرات	۵	۱۶۳
۱۱	تعمیرات	۲	۱۶۶	تعمیرات	تعمیرات	۱۰	۰
۱۲	تعمیرات	۱۳	۲۰۱	تعمیرات	تعمیرات	۵	۱۶۵
۱۳	تعمیرات	۱	۰	تعمیرات	تعمیرات	۸	۰
۱۴	تعمیرات	۵	۲۱۲	تعمیرات	تعمیرات	۱	۱۶۶
۱۵	تعمیرات	۱	۲۱۵	تعمیرات	تعمیرات	۱	۱۶۰
۱۶	تعمیرات	۵	۲۲۰	تعمیرات	تعمیرات	۸	۱۶۳
۱۷	تعمیرات	۲	۲۶۱	تعمیرات	تعمیرات	۰	۰
۱۸	تعمیرات	۲	۲۶۱	تعمیرات	تعمیرات	۳	۱۶۵
۱۹	تعمیرات	۱۳	۲۳۰	تعمیرات	تعمیرات	۱۱	۰
تمت				تعمیرات	تعمیرات	۵	۱۶۶

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

مقامی حکومت کے زیر نگرانی
 اور نگرانی میں جاری ہے۔

قیمت نام	اصلی قیمت	نئی قیمت	تاریخ
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰/۱۰/۱۰

مقامی حکومت کے زیر نگرانی اور نگرانی میں جاری ہے۔